

# سرگندمقدس

## خلاصه قسمتهای گذشته

... در کشور اسلامی گینه قبل از استقلال يك شرکت استعماری اروپائی با اجازه حاکم فرانسوی آنجا تصمیم به کشف و استخراج یکی از معادن آلومینیوم این سرزمین میگردد . « اسمارت برتون » نماینده شرکت « عبدالحمید » مبلغ اسلامی اعزامی از لبنان را بعنوان مترجم در شرکت کشف آلومینیوم استخدام میکند .

کاروان شرکت که برای کشف معدن به داخل جنگل بزرگ گینه رفته است با حوادثی شور انگیز روبرو میشود . مهدی عضو فعال و روشنفکر نهضت مقاومت گینه ، از مزدوران شرکت میخواهد که شورش نمایند و خود را از اسارت نجات دهند . سیاه پوستان شجاع باقیام خود اداره کاروان را بدست میگیرند و در حالیکه قصد دارند آنها را به مرکز فرماندهی نهضت ببرند با حمله سربازان فرانسوی روبرو میشوند . عبدالحمید در اثر انفجار شدید ، بیهوش میشود و پس از ساعتها در سلول یکی از زندانهای گینه بیهوش میآید و در آنجا با صحنه اعدام پنج تن از اعضای نهضت مقاومت گینه روبرو میگردد . و اکنون بقیه داستان را میخوانید...

با از دست دادن جان خویش ؛ درخت آزادی را آبیاری کرده بودند و روحشان ، روح پاکشان بلافاصله پس از مرگ بجایگاه رفیع شهدای اسلام پرواز کرده بود . من بر حال زار خویش می گریستم . بر خود میگریستم که تا آن ساعت از مرگ وحشت داشتم .

من بر حقارت اندیشه خود میگریستم که تا آن ساعت فکر میکردم . شهادت فقط وظیفه مسلمانان

صحنه شهادت پنج مسلمان قهرمان آنچنان برای من دردناک بود که پاهایم سست شد و بی اختیار رویم را برگرداندم و آرام آرام روی تخت نشستم و صورتم را میان دستهای پنهان کردم و فریاددم :

— بی وجدانها ! چرا آنان را کشتید؟

و بعد گریستم . آنچنان که شانه هایم تکان میخورد و قلبم نزدیک بود که از حرکت باز ایستد . البته من برای آن مردان پاک جانباز نمی گریستم زیرا که

نرسیدن دارو جان می‌دهیدوای زنان محرومی که پستان خشک خود را در دهان کودک گرسنه خویش می‌گذارید وای مردان بیکاری که شبانگاه باقندمهای لرزان بخانه‌هایشان می‌روید و کودکانتان همچون کیبوترهای بی‌دانه به‌دور شما می‌چرخند و شما مجبور میشوید بخاطر آنان به دزدی و فساد رو آورید . این‌من بودم که به‌شما راه را نشان ندادم . این‌من بودم که نفهمیدم اسلام آزاد بیخش ، برای نجات شما از جنگال ظلم و بی‌عدالتی و گرسنگی آمده‌است . این‌من بودم که نابودی فرهنگ بومی و اخلاق و سنت معنوی و انتشار فساد و تیره‌روزی را در جامعه شما دیدم و وظیفه انسانی خویش را انجام ندادم ! و همچنان بسکوت نفرت انگیز خود ادامه دادم .

\* \* \*

چند ساعت بعد نگاهی به داخل سلول زندان آمد و مقدار کمی غذا برایم آورد . وقتی که بشقاب را جلویم گذاشت گفت:

- پس از خوردن غذا، خود را آماده کنید چون جلسه بازجوئی شما آغاز می‌شود .  
بعد از گفتن این حرف از سلول خارج شد و در را قفل کرد .

من که خیلی احساس گرسنگی می‌کردم غذا را خوردم و بعد منتظر شدم تا مرا بجلسه بازجوئی ببرند . چند دقیقه بعد نگهبان دیگری در را باز کرد و بدون آنکه حرفی بزند اشاره کرد که بدنبال او بروم . من از جا برخاستم و بدنبال او از سلول خارج شدم . پس از گذشتن از چند راهرو باریک؛ در مقابل در اتافی توقف کرد و با انگشت خود چند

صدرا اسلام بوده است و اما وظیفه مسلمانان امروز جز مسجد ساختن و انجام عبادات روزانه هیچ چیز دیگر نیست . من پیکر لاغر و استخوانی طبقه محروم «گینه» را دیده بودم . من کودکان رنگ-پریده و بیمار را دیده بودم . من چهره افسرده و درهم مردان بیکار را دیده بودم که از این‌جا به آن‌جا می‌رفتند و به‌دکانداران می‌گفتند «بما کار دهید زن و بچه‌مان گرسنه‌اند» .

من دیده بودم زنی را که کودک بیمارش را در آغوش می‌فشرد و به پزشک التماس کنان می‌گفت « بچه‌ام را نجات دهید . او احتیاج به دارو دارد » و پزشک فقط چنددانه قرص در اختیار او گذاشت و گفت «ما فقط این قرصها را مجانی می‌دهیم» .

من دیده بودم زندگی پر شکوه کسانی را که نوکری استعمارگران را پذیرفته بودند و دیده بودم که چگونه بهترین غذاها را در اختیار سگهایشان می‌گذاشتند ، ولی به‌هزاران زن و بچه گرسنه که با مرگ دست بگریبان بودند اعتنائی نداشتند .

دیده بودم که کارگران بومی چگونه در معادن گینه جان می‌کنند ؟ و دسترنج آنان به حلقوم استعمارگران میریزد .

من همه این تهمیضها را دیده بودم ولی باخود فریبی ؛ وجدانم را آرام می‌کردم و هنگام وعظ و خطابه، پیوسته سعی داشتم چیزی نگویم که توانگران و ثروتمندان و استعمارگران را خوش نیاید و مزاحم کارمن شوند . در آن لحظات بحرانی بی‌اختیار سرم را بدیوار کوبیدم و اشک ریزان فریاد زدم :  
- مرا ببخشید ! ای بیمارانی که اکنون بملت

علاقمند نشان داده؛ مرا فریب دهد. حرفش را قطع کردم و گفتم:

- بهتر است مطلب اصلی را مطرح کنید. بمن بگوئید چرا مرا اینجا آورده‌اید؟  
مردی که از من بازجویی میکرد ابروهایش را درهم کشید و گفت:

- اما مطلب اصلی، حرف من اینست که شما تنها کسی هستید که پس از حمله سربازان فرانسوی به شورشیان دستگیر شدید. البته افراد نظامی ما توانستند «اسمارت برتون» و کارمندان شرکت را نجات دهند اما شورشیان گریختند و در جنگل پنهان شدند و شما هم به این علت که در اثر انفجار بیهوش شده بودید به دست سربازان ما افتادید. و مطمئن باشید که بقیه شورشیان را در آینده دستگیر خواهیم کرد.

باز پرس برای چند لحظه، سکوت کرد. من از اینکه شنیدم «مهدی» و بقیه سیاه پوستان توانسته‌اند از چنگ سربازان فرار کنند بسیار خوشحال شدم. مرد سیاه چرده سبک‌اری آتش زد و ادامه داد:

- راستش را بخواهید وقتی که گزارش «اسمارت برتون» را می‌خواندم اصلاً باور نمی‌کردم که یک مبلغ مذهبی با یک عده شورشی اخلاک‌گر، همکاری کند؛ آنها اراذل و اوباش هستند و همکاری با آنان شایسته روحانی وارسته‌ای چون شما نیست.

من مشتم را روی میز کوبیدم و گفتم:  
- به انسانهای آزاده‌ای که قلبشان از عشق به آزادی و آسایش محرومان سرسازاست توهین نکنید؛ حرف آخرتان را بگوئید از من چه میخواهید؟  
باز پرس از جا برخاست و گفت:

ضربه به درزد. صدائی اذرون اطاق بگوش رسید که گفت:

- بفرمائید خواهش می‌کنم.

نگهبان دستگیره در را چرخاند و پس از آنکه در را به اندازه عبور یکنفر باز کرد بمن اشاره کرد که داخل شوم. به آرامی داخل شدم و نگهبان به سرعت در را پشت سرم بست.

چند لحظه ای طول کشید تا توانستم با موقعیت تازه ام آشنا شوم. روبروی من مردی سفید پوست اما سیاه چرده و باریک اندام پشت میز نشسته بود. از چهره وی معلوم بود که فرانسوی نیست. بادیدن من از روی صندلی برخاست و خنده کنان به زبان عربی گفت:

- سلام! آقای عبدالحمید. چقدر از دیدن شما خوشحالم!

و بعد اشاره کرد که روی صندلی کنار میز او بنشینم. من در حالیکه از برخورد با او سخت حیرت کرده بودم، جلونورفتم و روی صندلی نشستم. آن مرد هم روی صندلی نشست و بعد گفت:

- شما نمیدانید که من چقدر به مبلغان مذهبی علاقه دارم. سال گذشته در سفر حج افتخار و سعادت این را داشتم که با یک مبلغ مذهبی مانند شما همسفر شوم. نمی‌دانید آقای عبدالحمید چقدر سفر به هر دوای ما خوش گذشت؛ راستی شبها آسمان مکه چه جذبه‌ای داشت؟ آه که از یاد آوردن آن صحنه - های شورانگیز چه حالتی بانسان دست میدهد؟  
او آنچنان چاپلوسانه سخن میگفت که من متوجه شدم قصد دارد با حرفهایش خود را به اسلام،

– آقای عبدالحمید. شما فریب خورده‌اید. وظیفه يك مبلغ فقط اینست که مردم بگویند نماز بخوانند روزه بگیرند و خمس و زکوة بدهند. البته چون برای اولین بار بوده است که شما با آنها همکاری کردید ما از گداه شما صرف نظر کردیم ولی آزادی شما يك شرط دارد. ما صحنه را طوری ترتیب داده ایم که شما بتوانید حیثیت گذشته خود را بدست آورید. ترتیب کار باین قرار است که ابتدا ما اعلام میکنیم که دولت فرانسه بدنال هدفهای خیر خواهانه خود مبلغ پنج هزار فرانک در اختیار شما قرار داده است تا بتوانید مسجد نیمه تمام خود را بسازید و آنوقت شما باید نامه ای به نماینده دولت فرانسه در گینه بنویسید و از ایشان به علت کمکهایشان به عالم اسلام تشکر کنید. البته نامه شما درجراید کینه و حتی روزنامه های فرانسه چاپ خواهد شد و چند روز بعد شما آزاد خواهید بود و می‌توانید دو مرتبه بسرکارتان بازگردید و همچنان به تبلیغ و

ارشاد مشغول شوید.

باز پرس ساکت شد و به چشمان من خیره گردید تا اثر حرفهای خود را در چهره‌ام ببیند. من بسیار سعی کردم تا خشم خود را فرو نشانم. در حالیکه صدایم میلرزید گفتم:

نیرنگه و فریب را کنار بگذارید. آقای باز پرس! آن هنگامیکه این حرفهای فریبکارانه را باور می‌کردم، گذشت.

من دیگر آن آدم ساده دل از همه جای خیر نیستم. من «طاغوت» را شناختم و او بدستور قرآن به «طاغوت» کفر می‌ورزم و هرگز حاضر نیستم با «طاغوت» همکاری کنم و هرگز کمک او را نمی‌پذیرم و از او تشکر نمیکنم. زیرا کسی که به «طاغوت» ایمان آورد مشرک است و دشمن آزادی و شرف انسانی. نفرین بر «طاغوت».

بقیه دارد.

## راه درمان بیماریهای روانی

۱ – **پروفیسور یونگ** روانشناس بزرگ معاصر می‌گوید :  
 من صدها بیمار را معالجه کرده‌ام و از میان تمام بیماران من که نیمه دوم حیات خود را می‌گذرانیدند یکی پیدا نشده است که مشکل روانیش در آخرین مرحله « تحلیل روانی» مربوط به پیدا کردن يك عقیده دینی نسبت به زندگی نباشد  
 با اطمینان خاطر می‌توانم بگویم که هر يك از آنها از این جهت مریض شده بود که آنچه را مذاهب زنده هر عصر به پیروان خود عطا کرده‌اند از دست داده بودند و آنهایی که عقیده مذهبی خود را بازیافتند و واقماً درمان نشدند (از کتاب انسان معاصر در طلب روح)